

دکتر سید محمد علوی مقدم

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

مترجم خوب کیست؟

چکیده

مقاله‌ای که در پیش روست مطالب ذیل را مورد بحث و تحلیل قرار

می‌دهد:

۱- معنی «ترجمه» و فرق آن با «تفسیر».

۲- شروط مترجم خوب، از جمله:

الف- آگاهی و تسلط وی به هر دو زبان و ریزه کاری‌های آنها.

ب- آگاهی و تسلط وی به قواعد دستوری و اصطلاحات ادبی هر دو

زبان.

ج- آگاهی و تسلط وی به تطوّر لغوی و معنایی هر دو زبان.

د- داشتن ذوق و سلیقه برای گزینش کلمات و عبارات مطلوب و

دلنشین.

واژه‌های کلیدی:

مترجم، ترجمه، تفسیر، اصطلاحات، معنا، کلمه و عبارت.

«مترجم خوب کیست؟»

ترجمه، نقل کلام است از زبانی به زبان دیگر با رعایت قوانین و قواعد دو زبان، و آن را ترجمه حرفی گویند. و یا ترجمه تفسیری است که شرح کلام است و بیان معنای زبانی به زبان دیگر، مثلاً در آیه ۲۹ /سوره اسراء: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ...»

ترجمه حرفی آن بازداشتن و نهی کردن آدمی است از این که دست بسته‌اش را نباید به گردنش بگذارد و حال آن که اگر دقت شود، درمی‌یابیم که این ترجمه حرفی و نهی از چنین چیزی چندان معقول نیست؛ در صورتی که ترجمه تفسیری آن، این است که آدمی از تذبذب و زیاده‌روی و از خست و تنگ نظری باید برحذر باشد.

چو داری به دست اندرون خواسته زرو سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشانند و نباید فشرد

شاهنامه بروخیم، ج ۸ / ۲۳۷۵

تَرْجُمَانُ: الْمُفَسِّرُ اللِّسَانُ = تفسیرکننده زبانی = هُوَ الَّذِي يُتْرَجَمُ الْكَلَامُ: أَيِ يَنْقُلُهُ مِنْ لُغَةٍ إِلَىٰ لُغَةٍ أُخْرَى = ترجمه می‌کند کلامی را از لغتی به لغت دیگر. (ر.ک: لسان العرب، ابن منظور، ۶۶/۱۲)

در مفهوم کلمه «ترجمه و مشتقات آن» تفسیر و بیان هم نهفته است، خواه بیان یک مطلب باشد یا بیان شرح زندگی شخصی. رَسُولَكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ (علی علیه السلام) = فرستاده تو می‌تواند میزان عقل و شخصیت تو را نمایش دهد.

ارباب تَرَاجِمٍ = دانشمندان شرح حال نویس. در این زمینه، باید گفت که کلمه «تفسیر» از ماده «فَسَّرَ» الایانه و كَشَفُ الْمُعْطَى بنا به نوشته قاموس فیروزآبادی و «لسان العرب ابن منظور «الفَسْر»: البیان است.

تفسیر = كَشَفُ الْمَرَادِ عَنِ اللَّفْظِ الْمُشْكِلِ

ابوحیان اندلسی ف ۷۵۴ ق. در تفسیر بحرالمحیط، (۱۳/۱) از قول ابن‌دُرَید نوشته است: يُقَالُ: لِلْمَاءِ الَّذِي يُنْظَرُ فِيهِ الطَّيِّبِ: تَفْسِرُهُ، که شاید با کلمه ترجمه ارتباط داشته باشد؛ زیرا روشنگر است و می‌توان به بیماری مریض پی بُرد.

گفته شد که ترجمه، نقل کلمات و جمله‌ها می‌باشد از زبانی به زبان دیگر، طوری که اگر آن عبارت یا آن جمله به زبان اصل برگردانده شود، همان معانی و به تقریب همان الفاظ به دست آید. بدیهی است که قدرت مترجم به هر دو زبان و شناخت او از نکته‌های دقیق هر دو زبان ضروری است. و حتی گاه وظیفه مترجم از وظیفه نویسنده اصلی دشوارتر است و گاه پیش می‌آید که مترجم نمی‌تواند در ترجمه، کلماتی بیابد که آینه تمام‌نمای سخن اصلی باشد و ما فی‌الضمیر نویسنده و گوینده اصلی را چنان که باید منعکس نماید، زیرا اگر مترجم به روح اصلی و مفاهیم واقعی هر دو زبان آشنا نباشد، نمی‌تواند مفاهیم زبان را به خواننده تفهیم نماید، این است که می‌گوییم برای مترجم، شرایطی لازم است که دارا باشد تا بتواند به خوبی معنای واقعی را برای خواننده بازگوید.

اولاً مترجم باید قواعد صرف و نحو و اصطلاحات ادبی و مجاز و استعاره هر دو زبان را بداند. ثانیاً مترجم باید دارای ذوق سلیم باشد تا بتواند عبارات را قابل فهم کند. ثالثاً مترجم باید دارای سلیقه باشد تا الفاظ را از روی سلیقه انتخاب کند تا مطبوع طابع گردد و گرنه ترجمه او ناخوشایند می‌شود. رابعاً مترجم باید مصطلحات را خوب بداند تا معنای واقعی را برای خواننده بازگوید؛ مثلاً: ترکیب «دست کشیدن» در زبان فارسی به شیوه‌های گوناگون به کار می‌رود:

شیشه را دست کشید = پاک کرد = مَسَحَ الزُّجَاجَ

از کار دست کشید = عَطَّلَ الْعَمَلَ

از من دست کشید = تَرَكَنِي

کشیدن لوله آب آشامیدنی = مُدَّ شَبَكَاتُ الْمِيَاهِ النَّقِيَّةِ

یا، مثلاً کلمه «رسیدن» به این ترتیب کاربرد دارد:

میوه رسید = نَارَسَ نِيَسْت = نَضَجَتِ الْفَاكِهَةُ

نامه رسید = وَصَلَ الْخَطَابُ

و در مورد ترکیب «دست زدن» فارسی، در عربی می گویند:

دست بزن = لَمَسَ كُنْ = اِلْمَسُ

دست بزن = کف بزن = صَفَّقْ

یا، در مورد «خوردن» در زبان فارسی چنین گویند و کاربرد آن هم در عربی چنین است:

غذا خورد = أَكَلَ الطَّعَامَ

آب خورد = شَرِبَ الْمَاءَ

زمین خورد = وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ

سرما خورد = أَخَذَ الْبُرْدَ

سیلی خورد = أَخَذَ عُلْقَةً

غصه خورد = اِغْتَمَمَ

و در مورد ترکیب [= رد شدن] زبان فارسی، در زبان عربی چنین می گوئیم:

از این جا رد شد = مَرَّ مِنْ هُنَا

پیشنهاد شما رد شد = رُفِضَ إِفْتِرَاحُكُمْ

در امتحان رانندگی رد شد = رَسَبَ فِي اخْتِبَارِ قِيَادَةِ السَّيَّارَةِ

و برای مصدر «ریختن» زبان فارسی، در زبان عربی چنین می گوئیم:

آب لیوان ریخت (لیوان واژگون شد) = اِنكَبَ مَاءُ الْكُوبِ

خون بی گناهان را ریخت = اَرَاقَ دِمَاءِ الْأَبْرِيَاءِ

ریزش کوه = اِنْهَارَ الْجَبَلِ*

خونریزی = اِرَاقَةُ الدِّمَاءِ = سَفَكَ الدِّمَاءِ

* أَقْمَنُ أُسْسَ بُنْيَانِهِ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانِ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أُسْسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَقَا جُرْفِهِارِ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. توبه/۱۰۹

خونریزی مغزی = نَزِيفُ فِي الْمَخِّ = فَيضَانُ دَمَوِي فِي الْمَخِّ

و در مورد «سرازیر شدن» در زبان فارسی، در عربی چنین گویند:

آب سرازیر شد = اِنْحَدَرَ الْمَاءُ

اشکش سرازیر شد = اِنْتَهَمَرَتْ دُمُوعُهُ = سَأَلَتْ دُمُوعُهُ

راه سرازیر است = الطَّرِيقُ مُنْحَدَرٌ

سیل اسلحه به سوی کشور... سرازیر شد = بَدَأَ تَدْفِقُ اِرْسَالِ الْاَسْلِحَةِ اِلَى...

برای کلمه «کندن» در زبان عربی چنین مصطلح است:

کندن درخت = قَلَعَ الشَّجَرَةَ

کندن لباس = خَلَعَ الْمَلَابِسَ

برخی می‌گویند ترجمهٔ واژه به واژه و ترجمهٔ تحت اللفظی به یادگیری کمک می‌کند؛ که البته باید گفت این سخن خیلی موجه نیست بلکه در این گونه موارد باید نخست واژه‌های دشوار را معنی کرد و سپس از عبارت منثور و یا منظوم، ترجمهٔ مقبولی نشان داد.

برای نمونه، ترجمهٔ این شعر را از کتاب «جامع الشواهد» نقل می‌کنیم:

كَأَنَّهُ عَاشَقٌ قَدَّمَ صَفْحَتَهُ يَوْمَ الْوَدَاعِ اِلَى تَوْدِيعِ مَرْتَحِلٍ*

شریف، ج ۲/۳۱۷

ترجمه: گویا آن مردی که بر دار کشیده شده، مثل عاشقی است که کشیده باشد طرف گردن خود را در روز وداع، به سوی وداع کردن دوستی که کوچ‌کننده باشد، یا مثل کسی است که بر پای شونده باشد از خواب و پینکی زدن، که در آن کس باشد سستی آن که تابع شونده است، و خمیازه کشیدن خود را از جهت کسالت و سنگینی خوابی که بوده است.

و حال آن که ترجمهٔ روان، چنین است:

*. سعد الدین تفتازانی هم در باب تشبیه کتاب مطول شعر را متذکر شده است.

آن مرد مصلوب، به عاشقی می ماند که گردن خود را در روز وداع به سوی دوست کوچ کننده اش، کشیده باشد. یا همانند کسی است که از خواب برخاسته و از کسالت و سستی خمیازه می کشد.

ما، نمی توانیم در ترجمه «زیاد افسوس خوردم» بگوییم: «أَكَلْتُ حُزْنَ كَثِيراً، بل باید گفت: أَسْفْتُ كَثِيراً و نیز در ترجمه عبارات زیر:

«زناشویی کردم»، نمی توان گفت: فَعَلْتُ الزَّوْجَ بل باید گفت: «تَزَوَّجْتُ».

«شام خوردم»، نمی توان گفت: أَكَلْتُ العِشَاءَ بل باید گفت: «تَعَشَّيْتُ».

«ترا پند می دهم»، نمی توان گفت: أُعْطِيكَ النَّصِيحَةَ بل باید گفت: «أَنْصَحُكَ»

با اندک دقتی فهمیده می شود که چه تفاوت زیادی وجود دارد میان ترجمه ای که یک فارسی زبان درباره عبارات عربی می کند و آن چه که اهل زبان، خود به کار می برند. از این رو، برای مترجم لازم است علاوه بر آگاهی از صرف و نحو و زبان، از مصطلحات ادبی و نیز صور بلاغی هر دو زبان آگاه باشد. برای ترجمه تنها لغت دانستن کافی نیست، یعنی با الْمُتَّجِدِ نمی توان مترجم شد، به عبارت ساده تر یک مترجم باید هم صرف و نحو عربی بداند و هم دستور قواعد فارسی را، هم با تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه دو زبان آشنا باشد و هم به ظرافت های مباحث علم معانی.

مترجم باید تطوّر معنای لغوی کلمات را بداند؛ زیرا کلمات همچون بسیاری از چیزها دستخوش تطوّر و تحوّل می شوند، یعنی کلمه ای به اقتضای محیط و نیاز جامعه ساخته می شود و پس از مدت زمانی از میان می رود، کلمه ای تازه درست می شود. مثلاً کلمه ای در زبانی به معنایی مشهور است، آن معنا از میان می رود و معنای ثانوی برای آن کلمه درست می شود که معنای آن با معنای امروزی اش متفاوت است. همچون کلمه «افسوس» در شعر ادیب الممالک، متوفی به سال ۱۳۳۶ هـ. ق، او که شعر را چون سلاح بُرنده ای برای بیداری ملت به کار می برده است:

افسوس که این مزرعه را آب گرفته است دهقان مصیبت زده را خواب گرفته است

و حال آن که کلمه «افسوس» در تاریخ بلعمی (تاریخ بلعمی، ج ۱ / ۱۳۶) به معنای استهزاء و ریشخند آمده است.

در داستان نوح و ساختن کشتی می خوانیم:

«خلق بدو بخندیدی و «افسوس» کردندی، نوح گفت: امروز شما بر ما «افسوس» کنید و ما فردا بر شما افسوس کنیم.» که کاملاً ترجمه آیه ۳۸ سوره هود است:
 «وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ.»

یا مثلاً کلمه «شوخ» در اسرار التوحید به معنای «چرک» آمده است:
 «...شوخ بر بازوی شیخ جمع کرد، چنان که رسم قایمان باشد که ببند که او کاری کرده است.» که عطار هم در منطق الطیر به همان معنی به کار برده است:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بوسعید مهنه در حمام بود | قایمیش افتاد و مردی خام بود |
| شوخ شیخ آورد تا بازوی او | جمع کرد آن جمله پیش روی او |
| بعد از آن پرسید کای شیخ مهان | که جوانمردی چه باشد در جهان |
| گفت شوخ از خلق پنهان کردن است | پیش چشم مردمان ناوردن است |
| این جوابی بود بر بالای او | قایم افتاد آن زمان در پای او |

ولی همین کلمه «شوخ» از قرن هفتم به بعد به معنای: فضول - بی حیا - بی شرم - گستاخ - شاد - خوشحال - خوشگل - زیبا - شوخ و شنگ - خوشگل و ظریف - شاهد شوخ و شنگ آمده است.

شوخ چشم: بی شرم، بی حیا، شوخ چشمی، بی شرمی.
 شوخ طبع: بذله گوی.

شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند بیگانه و خویش از پس و پیش نگرانند

تطور معنایی کلمات در طول زمان، در زبان عربی هم هست، مثلاً:
 طَعَنُ: در عصر جاهلی نیزه زدن، الضَّرْبُ بِالرُّمْحِ، طَعَنَهُ بِالرُّمْحِ طَعَانُ: بسیار نیزه زننده بر دشمن؛ ولی در اسلام: در علم حدیث و روایت، وقتی گویند: فلان، مَطْعُونٌ فِی رِوَايَتِهِ: یعنی در روایت او عیب و اشکالی هست. امروزه وقتی می گویند: طعن فیه بالقول: رنجانید او را به سخن و عیب کرد او را.

در بهره بردن از کتاب لغت باید معنای واژه در رابطه با حروف و آدات کاملاً مورد توجه باشد و این کار با دقت انجام شود. اساساً توجه به حروف و نوع استعمال آن‌ها در جمله‌های گوناگون خیلی اهمیت دارد. مثلاً:

رَغِبَ به: تمایل بدو یافت. رَغِبَ عنه: بی‌میلی پیدا کرد.

النكاحُ سُنَّتِي وَ مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي.

یا مثلاً در آیه ۲ سوره یوسف: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»، «لَعَلَّ» از حروف مشبّهة بالفعل است و معنای مشهور آن «ترجی» است ولی در این آیه به معنای تعلیل است یعنی: ما قرآن را به زبان عربی فرو فرستادیم تا این که شما بیندیشید و تفکر کنید.

یا مثلاً در بخش پایانی آیه ۳ سوره یوسف: ... وَ إِن كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» باید مترجم بداند که در این آیه، «ان» از حروف نافییه و حروف شرط نیست بل «ان» مخففه از مثقله است و در اصل «ان» بوده؛ همچون که در آیه ۵۱ سوره القلم چنین است: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» و «ان» مخففه است و نه شریطه و نه نافییه و معنای آن چنین است:

البته نزدیک است که کافران هنگامی که آیات قرآن را می‌شنوند تو را با چشمان خود هلاک کنند و می‌گویند او دیوانه است.

یک مترجم آگاه می‌داند که در آیه ۴ سوره یوسف که قرآن رؤیای یوسف را نقل می‌کند: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» بداند که سجده کار عقلاست و قرآن به یازده ستاره و شمس و قمر نسبت داده و آنها را نازل منزله عقلا آورده و گفته است:

«رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» زیرا بنا به گفته سید شریف رضی در «تلخیص البیان عن

مجازات القرآن» یازده ستاره است برای یازده برادر و شمس و قمر برای پدر و مادر.

مترجم آگاه، اگر نداند که در آیه ۹ سوره یوسف «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا...»

اولاً حذفی وجود دارد و در اصل بوده است: «قال قائل منهم اقتلو يوسف» و بنا به گفته

قرطبی در تفسیر «الجامع لِأحكام القرآن» (۵، ۱۳۱) آیه به صورت ایجاز حذف آمده است.

و ثانیاً، «ارضاً» به صورت ظرف مبهم آمده تا دلالت کند بر یوسف به جایی انداخته شود که امکان برگشت او نباشد و در همان جا از بین رود.

و در آیه بعدی که قرآن گفته است: «قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» اولاً از نکره آمدن مسندالیه یعنی «قائل» و توصیف آن به وسیله جار و مجرور در می‌یابد که «قائل» یکی از همان برادران بوده و نه شخص دیگر، و از مجموع درمی‌یابد که برادران در دشمنی با یوسف در یک سطح نبوده‌اند.

ثانیاً بداند که الف و لام در «الجَبِّ»، الف و لام عهد ذِهنی است و نه الف و لام جنسیّه و منظور چاهی بوده که در آن گذرگاه بوده و مورد استفاده کاروانیان واقع می‌شده و ثالثاً از کلمه «يلتقطه» درمی‌یابیم که یوسف در آن زمان صغیر و کوچک بوده است: زیرا این کلمه در مورد پیدا کردن اطفال به کار می‌رود و نه بزرگسالان و رابعاً از کلّ عبارت «أَلْقُوهُ فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ» دریابد که منظور پیشنهاد دهنده این بوده که یوسف به گونه‌ای در چاه انداخته شود که منجر به هلاک او نشود بلکه سالم بماند تا کاروانی برسد و او را نجات دهد و با خود ببرد.

مترجم آگاه می‌داند که لام در آیه ۱۳ سوره یوسف «قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ...»، «لَيَحْزُنُنِي» مضمون فعل مضارع را که مشترک میان حال و استقبال است به معنای حال می‌کند و یعقوب می‌گوید: «بُردن شما یوسف را از هم اکنون مرا اندوهگین می‌کند.» و نیز بداند که «ان تذهبوا» فاعل مؤول است برای فعل «يَحْزُنُنِي» و علّت «حُزْن» «ذهابکم به» می‌باشد.

مترجم آگاه از آیه ۱۵ سوره یوسف «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ» اولاً از کلمه «أَجْمَعُوا» درمی‌یابد که همه برادرها با انجام این کار که یوسف را در طاقچه چاه بگذارند؛ موافق بوده‌اند، زیرا بنا به گفته شیخ طوسی در تفسیر تبیان،

۱۰۹/۶ «و لا يقال اجمع الا اذ اقويت الدواعی الی الفعل من غیر صارف...» یعنی کلمه «أَجْمَعُ» وقتی به کار می‌رود که دواعی قوی متعددی نسبت به انجام کاری داشته باشد. ثانیاً مترجم آگاه از جمله «أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» درمی‌یابد که یوسف را در چاه پرتاب نکردند بل که پایین بردند و در قعر چاه در آن جا که طاقچه‌ای وجود دارد قرار دادند.

و نیز مفسر آگاه از آیه ۲۰ سوره یوسف «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ...» چند نکته را باید بداند: اولاً ضمیر جمع در فعل ماضی شَرَوْهُ به همه افراد کاروان مربوط است. ثانیاً عَلَتْ اینکه «ثمن» آمده و نه «قیمه» برای این است که «ثمن» ارزشی است که توافق طرفین باشد و ممکن است در ارزش واقعی چیز مورد معامله، بیشتر ببرزد و یا کمتر. (ر.ک: الفروق فی اللغة، ص ۳ و بیست و سه. مقدمه، به قلم دکتر محمد علوی مقدم). و «قیمه» ارزشی واقعی است و چیزی است که برابر و معادل آن چیز باشد و لذا، امام علی (ع) فرموده است: «قیمه کُلُّ امرء ما قد کان یحسینهُ»

و نیز بداند که «دراهم معدوده» بدل از «ثمن بخر» است و ذکر دراهم و نه دنانیر و «معدوده» که به معنی شمارش شده می‌باشد، کنایه از قلت آن ثمن می‌باشد. دراهم وقتی کم بود می‌شمردند و چنانچه زیاد بود، آن را وزن می‌کردند و بنا به گفته نویسنده تفسیر ابی السعود (۳/ ص ۵۹) «دراهم بدل من الثمن ای لا دنانیر معدوده ای غیر موزونه فهو بیان لقلقه و نقصانه مقداراً بعد بیان نقصانه فی نفسه.»

مترجم دقیق از آیه ۲۱ سوره یوسف: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَكِدًّا...» درمی‌یابد که اولاً مسندالیه و فاعل فعل قال به صورت موصول آمده و ثانیاً جار و مجرور «مِنْ مِصْرَ» نشان می‌دهد که خربدار یوسف، اهل مصر بوده است.

ثانیاً از جمله «تَتَّخِذُهُ وِلْدًا» فهمیده می‌شود که آن خانواده [زن و مرد] از داشتن فرزند محروم بوده‌اند و ثالثاً درمی‌یابیم که یوسف در آن زمان در حدّ یک کودک بوده است، که قرآن گفته است: **أَوْ تَتَّخِذُهُ وِلْدًا...**

فهرست منابع

- ۱- ابن منظور، جمال‌الدین محمد، **لسان العرب**، چاپ بیروت، ۱۵ جلد.
- ۲- ابوحنّان اندلسی، محمدبن یوسف، **تفسیر بجرالمحیط**، چاپ دوم، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
- ۳- ابی‌سعود، **تفسیر ابی‌السعود (ارشاد العقل السلیم...)**، به کوشش محمد عبداللطیف، مصر.
- ۴- شریف رضی، **تلخیص البیان فی مجاز القرآن**، به کوشش محمد عبدالغنی حسن، چاپ اول، مکتبۃ بصیرتی، قم، ۱۳۷۴ ق.
- ۵- قرطبی، ابو عبدالله محمد بن احمد انصاری، **الجامع لاحکام القرآن**، ۲۰ جلد، ۱۰ مجلد، قاهره، ۱۳۸۷ ق.
- ۶- شریف، ملامحمد باقر، **جامع الشواهد**، چاپ سنگی، قم.
- ۷- عسکری، ابوהלّال، **الفروق فی اللغة**، ترجمه دکتر محمد علوی‌مقدم و دکتر ابراهیم الدسوقی شتا، چاپ اول، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳.